فهرست مطالب

[موضوع: فقه / اجتهاد و تقلید /مسئله تقلید (شرایط مجتهد- شرط عدالت) 2](#_Toc536431230)

[اشاره 2](#_Toc536431231)

[بررسی دلالی روایت ابن أبی یعفور 2](#_Toc536431232)

[جهات مختلف دلالت 2](#_Toc536431233)

[جهت اوّل: معرّف منطقی یا بیان علامت؟ 3](#_Toc536431234)

[تفاوت تعریف منطقی با بیان علامت 3](#_Toc536431235)

[پاسخ به جهت اوّل 4](#_Toc536431236)

[دلایل و استشهادات برای قبول احتمال اوّل 5](#_Toc536431237)

[پاسخ به شاهد اوّل 5](#_Toc536431238)

[نظر ما 6](#_Toc536431239)

[خلاصه سه جواب 6](#_Toc536431240)

[جواب چهارم: جواب امام پاسخ به علائم است نه تعریف منطقی 7](#_Toc536431241)

[نکته: «أن تعرفوه» علامت است نه حقیقت 7](#_Toc536431242)

[جواب پنجم: عبارت سؤال سائل بیانگر این است که سائل به دنبال علامت و نشانه است 8](#_Toc536431243)

[نتیجه 8](#_Toc536431244)

[احتمال جدید: بیان معرّف منطقی به‌صورت ضمنی در جواب امام 9](#_Toc536431245)

[پاسخ احتمال: برای قبول این احتمال نیاز به قرینه است که در اینجا وجود ندارد 9](#_Toc536431246)

[جمع‌بندی جهت اوّل 9](#_Toc536431247)

[جهت دوّم: معنای ستر و عفاف و کفّ بطن 10](#_Toc536431248)

[نظرات مختلف در معنای این عبارات 10](#_Toc536431249)

بسم الله الرحمن الرحیم

# موضوع: فقه / اجتهاد و تقلید /مسئله تقلید (شرایط مجتهد- شرط عدالت)

## اشاره

دلیل چهارم برای قول به ملکه در تعریف عدالت عبارت بود از روایت عبدالله ابن أبی یعفور که سند آن در طی مباحث طولانی و بسیار مفصّل موردبررسی قرار گرفت و ضمن بررسی سند به قواعدی از قواعد مهم رجالی اشاره شد.

در اینجا لازم است این مطلب عرض شود که در همین چند روزه بنده عمده فهرست شیخ را مجدداً تورّق کرده و همچنان آن احتمال اعتبار قاعده تعویض برای ما تقویت شد؛ به این معنا که شواهدی که به‌صورت پراکنده گفته می‌شود که چندان اعتبار ندارند که طی 9 اشکال بیان شد چندان تمام نیستند چرا که اخیراً نیز در مباحثاتی که با برخی از دوستان داشتیم ملاحظه شد که این مناقشات در ذهن آن‌ها چنان قوی نبوده و به‌عنوان‌مثال این‌چنین شایع است که امثال جناب زنجانی چندان این قاعده تعویض را قبول ندارند اما به‌عکس وقتی انسان فهرست را مطالعه می‌کند به یک اطمینانی می‌رسد که بنا بر حساب و کتاب سنجیده‌ای نسبت به بعضی از روات، مؤلفین و مصنّفین این طرق عامه را بیان می‌فرماید.

این‌ها مباحث رجالی مسئله بود و حتّی تعمیم‌هایی که در آنجا وجود داشت خالی از قوّت نیست. البته کسانی که این مباحث را تقریر می‌فرمایند دقّت داشته باشند که در 6 تعمیمی که در قاعده تعویض وارد شد در هر مرحله از این‌ها باید تمام 9 مناقشه و اشکال مرور شود و دقّتی صورت گیرد که ممکن است برخی از این اشکالات که متوجه اصل قاعده تعویض بود ممکن است در مرحله اوّل و دوم و سوّم معتقد نشویم و یا جواب داده شود اما در مراحل می‌بایست دقّت بیشتری صورت گیرد.

پس از مباحث رجالی در این روایت در جلسه گذشته بحث دلالی آن شروع شد که در دلالت این روایت همان‌گونه که بحث سندی آن بسیار مفصّل بود بحث دلالی آن نیز ابعاد نسبتاً گسترده و وجوه متعدده‌ای دارد.

## بررسی دلالی روایت ابن أبی یعفور

### جهات مختلف دلالت

حال اگرچه بحث دلالی روایت از جلسه گذشته شروع شد لکن در اینجا می‌بایست ترتیب بحث کمی تغییر کند و عرض این است که در این روایت شریفه چند جهت بحث وجود دارد که این جهات بحث مؤثر است در اینکه آیا این دلیل می‌شود بر اینکه عدالت چیزی فراتر از اجتناب و ارتکاب بوده و آن‌گونه که مرحوم شیخ و افراد دیگری همچون نائینی و مرحوم حکیم و... به آن تمایل دارند ملکه در آن دخالت دارد و یا اینکه این روایت اصلاً ارتباطی به قول ملکه ندارد و حتّی احیاناً اشعار یا دلالتی به قول به همان مجرّد به فعل و ترک بودن عدالت دارد؟

در حقیقت باید گفت که این روایت از منظر کلان سه نوع برداشت از آن وجود دارد:

برداشت اوّل این است که این روایت دلیل برای قول به ملکه می‌باشد به این بیان که ملکه بودن دخالت در مفهوم عدالت دارد که مرحوم شیخ و بزرگان دیگری همچون مرحوم نائینی یا مرحوم آقای حکیم نیز به این صورت معتقد هستند.

برداشت و صورت دوم این است که روایت دلالت یا اشعار و ظهور به قول اجتناب و ارتکاب دارد و اینکه عدالت مجرّد الفعل و الترک است.

احتمال سوّم نیز این است که این روایت به هیچ یک از طرفین دعوا دلالت و ظهور ندارد.

این سه نوع برداشتی است که در رابطه با این روایت ممکن است کسی قائل شود که به‌صورت خلاصه می‌توان این‌چنین گفت:

1. ظهور روایت در کون العداله ملکۀً
2. ظهور الرّوایه فی کون العداله هو المجرّد الفعل و الترک
3. عدم ظهور الروایه فی ‌ایّ من النّظریتین

حال به دلیل اینکه ابعاد این مسئله روشن شود جهاتی از بحث را در روایت باید متعرّض شد:

#### جهت اوّل: معرّف منطقی یا بیان علامت

اولین جهت بحث در روایت این است که آیا این روایت در مقام تعریف منطقی یا بیان علائم عدالت می‌باشد؟

به‌عبارت‌دیگر، این معرّف بودنی که در این روایت به نحوی وارد شده است آیا مقصود همان معرّف منطقی و تعریف حدّ و رسم می‌باشد و یا اینکه مقصود از معرّف علامت و نشانه عدالت است؟ که اگر این‌چنین باشد علامت و نشانه غیر از بحث عدالت می‌باشد.

این اوّلین سؤال است که عرض شد این روایت آیا در مقام معرّف است یا در مقام بیان علامت؟

##### تفاوت تعریف منطقی با بیان علامت

در اینجا ابتدا باید تفاوت بیان علامت با معرّف منطقی مشخص گردد که البته تفاوت این دو روشن است به این بیان که، معرّف منطقی این است که مثلاً گفته می‌شود «الإنسان حیوانٌ ناطق» یا «حیوانٌ ضاحک» که به نحو حد یا به نحو رسم می‌باشد که در واقع معرّف منطقی بیان عناصر تشکیل‌دهنده ذات و ماهیّت و یا مهمترین ویژگی‌ها و صفات یک ذات می‌باشد. به‌عبارت‌دیگر تشریح حقیقت و ماهیّت را معرّف منطقی نامند.

و اما علامت این است که روایت در مقام بیان آن عناصر نیست بلکه طریقی برای احراز مسائل دیگر است همچون تابلوهایی که برای حدّ فرسخ است و یا اینکه در گذشته سنگ‌چین می‌کردند تا مشخص گردد که سر فرسخ یا سر کیلومتر است. این‌ها علامت‌هایی است که انسان را متوجّه ذو العلامه می‌کند و ارتباطی با تعریف منطقی ندارد.

پس سؤال اوّل این بود که روایت در مقام تعریف العداله باالمعنی المنطقی است و تبیین و تشریح ذات و ماهیّت عدالت می‌باشد؟ یا اینکه صرفاً قرار است علامتی به دست افراد دهد که با آن علامت می‌توان احراز کرد که عدالت هست یا خیر؟ در واقع در اینجا گفته نمی‌شود که عدالت چیست بلکه صرفاً درصدد بیان این مطلب است که با این روش می‌توان در مقام اثبات می‌توان آن را احراز کرد.

بیان احتمال اوّل و اینکه بخواهد در مقام بیان معرّف باشد این است که روایت درصدد بیان ذات است که البته ممکن است با عناصر ممیّز همچون جنس و فصل باشد و یا اینکه با عناصر رسمی که عبارت از عرض خاصّ و عام و ... باشد لکن به‌هرحال در مقام تعریف ذات است یا به‌عبارت‌دیگر در مقام ثبوت می‌خواهد حقیقت را نشان دهد. درحالی‌که علامت این است که اصلاً هیچ ارتباطی به ذات و حقیقت ندارد بلکه صرفاً در مقام این است که نشانه‌ای به دست افراد بدهد همچون همان علائمی که در سر فرسخ یا کیلومتر گذاشته می‌شود.

این نکته هم در اینجا وجود دارد که مشهور معتقدند در امور اعتباری همان رسم می‌باشد و جنس و فصل در آن‌ها به آن معنا وجود ندارد، لکن ما در اینجا ملاحظاتی داشته و معتقدیم که امر اعتباری در همان مرتبه اعتباریت نیز دارای ذات است و در واقع همان را به دو صورت می‌توان تعریف کرد:

یکی تعریف عناصری است که مشکّل ذات او است.

و دیگری عناصری است که مشکّل ذات نیست بلکه اوصاف آن را بیان می‌کند.

و لذا گفته شد که در آنجا نیز می‌توان جنس و فصل و یا چیزی شبیه به آن‌ها گفت. که این‌ها قبلاً بحث شده است و عرض شد که از جهات فلسفی این چیزی است که از هر دو طرف آن نمی‌توان به‌صورت کامل پذیرفته شود؛ گروهی معتقدند که در مفاهیم غیر ماهوی اصلاً حدّ و جنس و فصل وجود ندارد و هر آنچه هست رسم است.

همچنین از طرف مقابل ممکن است کسی قائل شود که جنس و فصل نیز در این‌ها جاری می‌باشد.

به نظر ما نیز تفصیلی در اینجا وجود دارد به این بیان که چیزی به‌منزله جنس و فصل در اعتباریات نیز وجود دارد حال اگر این الفاظ جنس و فصل را نیز به خاطر ویژگی‌هایشان به کار نبرید به‌هرحال دو نوع تعریف برای آن وجود دارد که یکی تعریف به عناصر اصلی تشکیل‌دهنده می‌باشد و دوم عناصری که جزء لوازم آن می‌باشد. که بحث تفصیلی آن باید در جای خود صورت گیرد.

پس سؤال اوّل این بود که این روایت در مقام بیان معرّف منطقی است یا در مقام بیان علائم احراز کننده در مقام اثبات نسبت به عدالت می‌باشد.

#### پاسخ به جهت اوّل

در پاسخ این سؤال طبعاً سه احتمال وجود دارد:

احتمال اوّل این است که این روایت شریفه در مقام بیان معرّف حقیقی است و قرار این است که در این روایت و مقام بیان آن، تشریح ذات عدالت و تعریف عدالت به معنای منطقی آن باشد.

احتمال دوّم –که شاید ظهور کلام شیخ هم این باشد- این است که این روایت اصلاً هیچ ارتباطی به تعریف منطقی ندارد بلکه در مقام بیان علائم می‌باشد. به این بیان که اگر قرار باشد عدالت احراز شود چگونه می‌توان این عدالت احراز شود و اصلاً برای آن مهم نیست که عدالت چیست، بلکه عدالت در آن مفروض گرفته شده است و صرفاً علائم را بیان می‌کند. این احتمال دوم بیشتر در ظاهر کلام مرحوم خوئی مشاهده می‌شود.

احتمال سوّم نیز این است که کسی قائل شود که این روایت و لااقل پاسخ امام حاوی هم تعریف و معرّف است و هم علامت و نشانه را در برمی‌گیرد و به‌عبارت‌دیگر هر دو، در روایت ملحوظ می‌باشد. برخی نیز به این صورت گرایش پیدا کرده‌اند و چه‌بسا مرحوم شیخ را نیز بتوان جزء همین دسته سوّم قرار داد؛ به این معنا که شیخ درصدد بیان این مطلب است که این روایت هم علامت را می‌رساند و هم درعین‌حال معرّف را نیز مطرح می‌فرماید که البته فرمایش شیخ بیشتر به همین احتمال سوم نزدیک است.

این طرح سؤال و سه نوع پاسخی بود که به شکل احتمال در این روایت وجود دارد.

##### دلایل و استشهادات برای قبول احتمال اوّل

اگر احتمال اوّل پذیرفته شود و در واقع قائل شویم که در اینجا امام در مقام بیان معرّف به معنای منطقی می‌باشد ممکن است کسی برای این احتمال به چند مسئله استشهاد کند:

استشهاد اوّل این است که کسی سؤال را این‌چنین بخواند «بم تعرّف عداله الرجل بین المسلمین» این ممکن است اوّلین شاهدی باشد که کسی در اینجا قائل شود که در واقع در این روایت «تُعرَف» نیست بلکه «تُعرّف» می‌باشد. که البته این وجه بسیار بعید است چرا که اصلاً «تعرّف» به ذهن تبادر نمی‌کند بلکه آنچه بیشتر محتمل است همان صورت اوّل است که مشدّد نیست. یا اینکه کسی قائل شود که «تعرَف» همان باب افعال می‌باشد اما به معنای شناخت ذات و حقیقت می‌باشد.

این وجه اوّل است که کسی این‌چنین قائل شود که در سؤال از امام چه عبارت «تُعرَف» باشد و چه «تعرّف» در هر دو صورت مقصود شناخت حقیقت و ذات می‌باشد. در واقع اینکه سائل از امام سؤال می‌کند که «بمتعرف عداله الرّجل» مقصود این است که عدالت با چه چیزی تعریف می‌شود؟ پس در هر دو صورت قرائت این عبارت مقصود همان تعرّف ذات و حقیقت می‌باشد.

###### پاسخ به شاهد اوّل

این یک وجه است که در آن سؤال را حمل بر شناخت ماهیت و حقیقت و ذات گرفته شود. جواب این وجه معمولاً داده شده است و امثال مرحوم خوئی این‌گونه فرموده‌اند که اینکه این عبارت «تُعرَف» یا حتّی «تعرّف» باشد در لسان عامّه و محاوره‌ای ذهن را به سمت شناخت و تعریف منطقی هدایت نمی‌کند بلکه بیشتر راه‌های شناخت ظاهری و اثباتی و احرازی است. پس وجه اوّل خلاف ظاهر است بلکه ظاهر عرفی آن است که سائل قصد دارد علائم را بپرسد نه معرفت نسبت به ذات و معرّف منطقی.

این جوابی است که البته بی‌ارتباط هم نیست. البته مرحوم خوئی برای نفی این مسئله فرموده‌اند این واژه معرِّف و معرَّف و امثال ذلک واژه‌ای است که در منطق به‌صورت اصطلاح در آمده است و حال اینکه در محاورات چنین چیزی وجود ندارد. که البته برای ما این تردید وجود دارد و در محاورات نیز ممکن است گاهی به معنای حقیقت و شناخت ذات ... نیز به کار برود و این‌گونه نیست که اصلاً چنین استعمالی نداشته باشد اما به‌طور کل این حد از فرمایش مرحوم خوئی درست است که ابتدائاً آنچه از این سؤال منسبق به ذهن است همان شناخت علائم می‌باشد نه شناخت ذات. یعنی حدّ و رسم و ... مقصود نیست.

در واقع در این روایت از امام سؤال می‌شود که «عدالت به چه چیزی شناخته می‌شود؟» که ذهن بیشتر به این معنا متوجه می‌شود که علائم و نشانه‌های عدالت چیست؟

البته اگر احراز می‌شد که این عبارت «تُعَرَّف» می‌باشد جای چنین شبهه‌ای وجود داشت که شاید این عبارت به معنای منطقی حتّی در محاورات نیز به کار برود، اما ظاهر این است که قرائت در اینجا همان «تُعرَف» می‌باشد.

##### نظر ما

عرض ما در این مسئله این است که اوّلاً ظاهر این عبارت بیشتر همان «تُعرَف» است و ظاهر این عبارت نیز معمولاً همان علامت و نشانه است نه معنای منطقی؛ اگر تردید هم ایجاد شود در آن صورت نیز احراز این مطلب که سائل در مقام سؤال از تعریف ذات و حقیقت می‌کند بعید است. در واقع اگر تردید نیز اتّفاق بیافتد باز هم حمل بر جهت خاصّه‌ای که همان تعریف منطقی باشد احراز نمی‌شود.

البته نکته‌ای که در اینجا وجود دارد این است که اگر تردید وجود داشته باشد طرف مقابل هم احراز نمی‌شود اما احراز اینکه سائل به دنبال معرّف منطقی باشد بسیار بعید است.

سؤال: آیا جواب امام هم می‌تواند مؤیّد این مطلب باشد که ظاهراً بحث تعریف حقیقی نیست؟ چرا که امام علائم را می‌فرمایند.

جواب: بله همین‌طور است.

###### خلاصه سه جواب

پس بنا بر آنچه عرض شد مشخص شد که اوّلاً «تعرّف» خلاف ظاهر است و اصل همان «تُعرَف» می‌باشد و ثانیاً وقتی پذیرفته شد که «تعرَف» می‌باشد ظاهر عرفی و محاوره‌ای آن عبارت است از همان استبصار از علائم نه اینکه عناصر مقوّم باشد. ثالثاً اگر هم تردید وجود داشته باشد دیگر نمی‌توان احراز کرد که سؤال از حقیقت ذات باشد.

این سه جوابی بود که از این وجه داده شده است.

###### جواب چهارم: جواب امام پاسخ به علائم است نه تعریف منطقی

اما جواب چهارمی نیز ممکن است داده شود و آن این است که جواب امام که می‌فرمایند « أن تعرفوه بالسّتر و العفاف و کفّ البطن و الفرج و الید و اللّسان ....» این جواب هم مناسبت با تعریف منطقی ندارد بلکه در واقع پاسخ به علائم می‌باشد. یعنی وقتی از ایشان پرسیده می‌شود که علائم عدالت چیست می‌فرمایند: او را بشناسید به ستر و عفاف و کفّ بطن و ...

پس بنابراین مشخص شد که پاسخ هم با معرّف منطقی تناسبی نداشته بلکه با بیان علائم تناسب دارد.

البته این جواب قابل مناقشه است به این بیان که اگر کسی ادعا کند که سؤال از معرّف حقیقی و منطقی است، پس می‌توان گفت که جواب امام حاوی دو مطلب می‌باشد یعنی امام بیش از آنچه سائل سؤال کرده است فرموده‌اند یعنی هم علامت را فرموده‌اند «أن تعرفوه» اما در ضمن آن ستر و عفاف و کفاف را به‌عنوان تعریف عدالت گفت. پس می‌توان این‌چنین تفسیر کرد که امام ضمن بیان پاسخ به سؤال سائل از معرّف منطقی علامت را نیز بیان می‌فرمایند و نظیر این مسئله زیاد است که امام در پاسخ به شخص علاوه بر جوابی که می‌فرمایند مطالب دیگری را نیز به آن اضافه می‌فرمایند.

سؤال: آیا می‌توان به‌عکس این مطلب را قائل شد به این معنا که سؤال از علائم بوده و امام در ضمن علائم تعریف حقیقی را نیز فرموده‌اند؟

جواب: بله این صورت نیز صحیح است و شاید اصلاً صورت درست همین باشد.

سؤال: ؟؟؟

جواب: خیر، گفته شد که اگر بگوییم سؤال از تعریف است اشکال می‌شود که این پاسخ با آن سؤال همخوانی ندارد چرا که امام علائم را ذکر می‌فرمایند، درحالی‌که ما می‌گوییم می‌شود امام علائم را بفرمایند و ضمناً با عبارت عفاف و کف و ... جواب معرّف را نیز می‌فرمایند، در واقع جواب امام فراتر از سؤال می‌باشد، یعنی علاوه بر جواب سؤال آن سائل مطالبی را نیز اضافه فرموده‌اند.

شرح بیشتر مطلب اینکه امام می‌فرمایند شناخته می‌شود به ستر و عفاف و کف که در واقع یعنی ستر و عفاف همان عدالت است و علامت هم همان است که امام می‌فرمایند بشناسید او را به این علائم پس یعنی فراتر از سؤال او امام چیزی را جواب می‌فرمایند.

این نیز جواب چهارمی است که البته چندان قوّتی ندارد و قابل پاسخ می‌باشد.

#### نکته: «أن تعرفوه» علامت است نه حقیقت

در همین‌جا باید این نکته را نیز عرض کرد که دلیل اینکه گفته می‌شود «أن تعرفوه» علامت است و حقیقت نیست این همان دلائلی است که در قول چهارم و پنجم گفته شد که حقیقت عدالت همان حسن ظاهر می‌باشد نه اینکه حسن ظاهر علامت عدالت باشد و اتّفاقاً این روایت یکی از شواهد قول چهارم و پنجم می‌باشد.

جهت یادآوری عرض می‌شود که قول‌ها به این صورت بود که قول اوّل ملکه بود، قول دوم اجتناب و ارتکاب عن ملکۀٍ بود، قول سوّم صِرف اجتناب و فعل و قول چهارم و پنجم عبارت بود از اینکه حقیقت عدالت اسلام و حسن ظاهر و عدم ظهور فسق می‌باشد. فلذا قول چهارم و پنجم دو قولی بودند که آن‌ها را علامت نمی‌دانست یعنی همین مواردی که ما علامت می‌دانیم در آن اقوال معرّف دانسته شد و ممکن است کسی به همین روایت تمسک کند لکن این خلاف ظاهر است که شناخت و استظهار افراد همان حقیقت عدالت باشد که دلایل آن روشن است. فلذا از این جهت است که گفته می‌شود «أن تعرفوه» ظهور در علامت داشته و سازگاری با حمل بر معرّف ندارد.

###### جواب پنجم: عبارت سؤال سائل بیانگر این است که سائل به دنبال علامت و نشانه است

در اینجا نکته دیگری نیز وجود دارد که می‌توان آن را به‌عنوان جواب پنجم عرض کرد در سؤال عبارت این‌چنین است که: «بم تعرف عداله الرجل بین المسلمین حتی تقبل شهادۀ لهم و علیهم» که از عبارت «تقبل شهادۀ» مشخص می‌شود که سائل واقعیت عدالت را نمی‌داند و لذا از امام می‌خواهد که علامتی به او داده تا بتواند تشخیص دهد که عادل کیست. یعنی وقتی سؤال سائل تا انتها خوانده شود مشخص می‌شود که سائل به دنبال این است که نشانه‌ای به دست آورد تا با آن پیش برود.

##### نتیجه

بنابراین این مجموعه نکات گفته‌شده تا مشخص شود که این روایت از سؤال و پاسخ به معرّف منطقی نمی‌باشد و این در حالی است که شیخ معتقد است که این روایت درصدد بیان و یا لااقل حاوی بیان از حقیقت و معرف منطقی می‌باشد که پاسخ‌های مرحوم خوئی از این مسئله عرض شد.

لکن این پاسخ‌هایی که داده شد و تمام شواهدی که در کلام مرحوم خوئی مشاهده می‌شود حاکی از این است که محطّ سؤال معرّف منطقی نیست، به این معنا که سائل به دنبال این نیست که امام به او منطقاً جوابی بدهند که شاید بتوان گفت این مسئله درستی است. و همچنین این روایت نافی این است که جواب امام اوّلاً و بالذات بر روی معرّف منطقی باشد.

پس تمام نکاتی که عرض شد برای این است که این دو نکته نفی شود:

1. مرکّز و متمرکز در سؤال بر معرّف منطقی باشد!

که این‌طور نیست چراکه عرفاً وقتی گفته می‌شود « بم تعرف عداله الرجل بین المسلمین» در واقع به دنبال علامت است اما اینکه با این سؤال بخواهد ذات این مسئله تعریف شود خلاف ظاهر است.

1. جواب امام در مقام معرّف منطقی باشد:

در جواب که گفته می‌شود «أن تعرفوه بالسّتر و العفاف» از آنجا که «تعرفوه» آمده و در مقامات بعد هم عبارت «یُعرف ...» آورده شده است این جواب‌ها نیز با پاسخ به معرّف منطقی چندان سازگار نیست چرا که «أن تعرفوه بالسّتر و العفاف» اینکه «تعرفوه» بخواهد معرّف باشد خلاف ظاهر است.

##### احتمال جدید: بیان معرّف منطقی به‌صورت ضمنی در جواب امام

پس تا اینجا درست است که نه سؤال متمرکز بر معرّف منطقی است و نه جواب را می‌توان به‌صورت مطابقی معرّف منطقی دانست. اما در اینجا احتمال دیگری وجود دارد که این مطالب این احتمال را نفی نمی‌کند و آن این است که امام در ضمن بیان علامت به نحو مدلول تضمّنی یا ضمنی حقیقت عدالت را نیز بیان می‌فرمایند و آن حقیقت هم همان ستر و عفاف و کفّ بطن است و عبارت «أن تعرفوه بالسّتر و العفاف و کفّ البطن» درصدد بیان این است که این علامتی است که شما ببینید و در ظاهر همان ستر و عفاف و کفّ بطن را حس کنید. پس در واقع عدالت همان ستر و عفاف و کفّ بطن و ... است و علامت آن نیز این است که شما بتوانید این‌ها را حس کرده و تشخیص دهید، ضرورتی ندارد که به حقیقت آن پی ببرید بلکه همان حسن ظاهر کفایت می‌کند. یعنی شما که این موارد را در شخص مشاهده کردید همین علامت او می‌باشد.

پس مشخص شد که مانعی نیست بر اینکه گفته شود امام فراتر از سؤال جواب می‌دهند که هم پاسخ به سائل باشد و هم مطلبی بالاتر را، که این مانعی ندارد. که ممکن است کسی ادعا کند ظهور روایت هم همین را می‌رساند که وقتی امام می‌فرمایند «أن تعرفوه بالسّتر و العفاف و کفّ البطن و الفرج و الید و اللّسان» در واقع اینکه می‌فرمایند او را به این موارد بشناسید در واقع می‌توان گفت که این احتمال وجود دارد و ممکن است کسی همین مطلب را استظهار کند که امام که می‌فرمایند او را به این امور بشناسید، این‌ها در واقع همان عدالت می‌باشد و امام می‌فرمایند با این شناخت شما آن عدالت احراز می‌شود و به‌عبارت‌دیگر این معرّف شرعی است که ما (امام) قرار دادیم. یعنی همین که حسن ظاهر را از شخص مشاهده کردید مشخص می‌شود که عدالت در آنجا وجود دارد.

پس ممکن است کسی ادّعا کند که درست است که این معرّف شرعی و عرفی و بیان علامت می‌باشد نه معرّف منطقی، اما در ضمن بیان علامت ذو العلامه را نیز می‌فرمایند که «تعرفوه» همان علامت است و ذو العلامه «السّتر و العفاف و کفّ البطن و الفرج» می‌باشد که این معنای عدالت است، و ممکن است شیخ نیز همین نظر را داشته باشند

##### پاسخ احتمال: برای قبول این احتمال نیاز به قرینه است که در اینجا وجود ندارد

این إن قلتی است که ممکن است در اینجا وارد شود اما جواب آن این است که این احتمال را نمی‌توان نفی کرد که هم‌زمان با بیان علامت ذوالعلامه را نیز تعریف می‌کنند و منعی نیز وجود ندارد که امام از سطح سؤال جلوتر رفته و چیزی فراتر از سؤال را به سائل تفهیم کند اما نیاز به قرینه و شاهد محکمی دارد که در اینجا چنین قرینه و شاهد محکمی وجود ندارد چرا که ممکن است کسی بگوید: اینکه باید عدالت را به ستر و عفاف و ... شناخت که مسائل ظاهری می‌باشند این‌ها را علامت برای عدالتی قرار داده‌اند که اصلاً آن عدالت چیز دیگری می‌باشد. و در واقع اینکه گفته شود حتماً ستر و عفاف تعریف ذوالعلامه است و علاوه بر بیان علامت ذوالعلامه را نیز تعریف می‌کند اطمینان به اینکه این‌چنین چیزی فراتر از سؤال در جواب وجود دارد کمی دشوار است. البته احتمال منتفی نیست، بدون وجه و اشعار هم نیست اما اطمینان به آن سخت است.

#### جمع‌بندی جهت اوّل

این جهت اول بود که در این جهت سؤال این بود که آیا این روایت، معرّف حقیقی را بیان می‌کند و یا علامت و معرّف شرعی را بیان می‌کند و یا هر دو را؟

بنا بر آنچه عرض شد به نظر می‌رسد حق با نظر مرحوم خوئی است که می‌فرمایند این یک مسئله عرفی است و وقتی پرسیده می‌شود که چطور باید عدالت را تشخیص داد امام می‌فرمایند «أن تعرفوه بالسّتر و العفاف» یعنی اینکه شخص را بشناسی که اهل رعایت است همین نشانه است که این شخص عادل است. اما اینکه اصل عدالت چیست بعید است که در این سؤال و جواب وجود داشته باشد.

#### جهت دوّم: معنای ستر و عفاف و کفّ بطن

جهت دیگری که باز در برخی از کلمات آمده است این است که مقصود از «ستر و العفاف و کفّ البطن و الفرج و الید و اللّسان» چیست؟ به‌عبارت‌دیگر ستر و عفاف و کفّ بطن چیست؟

##### نظرات مختلف در معنای این عبارات

در اینجا نیز در پاسخ به این سؤال دوّم و جهت دوّم همان‌طور که در فقه الحدیث روایت ملاحظه شده است سه نظر وجود دارد:

1. نظر اوّل آن است که از کلمات شیخ استفاده می‌شود که ستر و عفاف و کفّ بطن همگی در مقام بیان ابعاد وصفی است پس ستر و عفاف و کفّ بطن بیانگر ویژگی روحی شخص می‌باشد که ملکه است.

2. نظر دوم مربوط به مرحوم خوئی است که می‌فرمایند این عبارات همه اوصاف فعل می‌باشند. یعنی همان‌طور که ایشان در عدالت نیز قائل به همین نظر بود در اینجا نیز به‌طریق‌اولی می‌فرمایند. از نظر مرحوم خوئی ستر یعنی اینکه کسی پوشش داشته باشد. عفاف و کفّ نیز به معنای خویشتن‌داری است و حمل بر اوصاف روحی خلاف ظاهر است چراکه ظاهر این عبارات همان فعل می‌باشد.

3. نظر سوّم این است که برخی بین این تعابیر قائل به‌ تفصیل شده‌اند و می‌فرمایند ستر همان فعل است و حتّی کف هم ممکن است همان فعل معنا شود اما عفاف و عفّت یک وصف روحی و خلق نفسانی است.

این‌ها سه احتمالی است که در جهت دوّم وجود دارد که در صورت پذیرفتن احتمال اوّل یا سوّم همین که یکی از عبارات حاکی از وصف روحی باشد برای قبول استدلال ملکه بودن عدالت کفایت می‌کند که شرح آن در جلسات آینده عرض خواهد شد.